

دکتر غلامعلی رعدی آدرخی

## خاطراتی از دوره طغیان سمیتقو

هنگامی که برای شرکت در نهمین کنگره تحقیقات ایرانی عازم ارومیه بودم\* بعلمت گرفتاریهای گوناگون مجال نکردم که يك سخنرانی تحقیقی بمعنی اخص مربوط بیکی از ده موضوع معین در دعوت نامه کنگره فراهم آورم. با این وصف در آخرین روزهای قبل از حرکت از تهران بخاطرم رسید که من و پدرم در تبریز متولد شده ایم و رابطه های بسیار قوی و ریشه دار تاریخی آذربایجان شرقی را به آذربایجان غربی می پیوند و حتی در دوران کودکی و نوجوانی من، این دو منطقه استان واحدی را تشکیل می دادند. به این جهات و برای این که دست خالی به این کنگره نیامده باشم شمه ای از خاطراتی را که از دوران کودکی درباره ارومیه داشتم بروی کاغذ آوردم. تصادف چنین خواسته است که ایام کودکی و نوجوانی من از نه سالگی تا چهارده سالگی با یکی از مصیبت بارترین و بحرانی ترین سالهای تاریخ این شهر مقارن باشد.

بنا بر این حوادث مربوط به پنجاه شصت سال قبل را اصولاً می توان از مباحث مربوط به تاریخ معاصر دانست منتهی در این گفتار این حوادث از دریچه چشم کودکی نگریسته می شود که در آن ایام سنین نه تا چهارده سالگی خود را طی می کرد. از طرف دیگر آن کودک در آن ایام دور از ارومیه و ساکن تبریز بود. گو اینکه در آن زمان بعلمت وحدت آذربایجان شرقی و غربی و مرکزیت تبریز همه تصمیمات مربوط به ارومیه در والی نشینی تبریز که مرکزیت داشت گرفته می شد و حوادث آن شهر زودتر از هر جا در تبریز منعکس می گردید.

پس آنچه خواهم گفت پژوهش عالمانه يك مورخ محقق نیست بلکه خاطراتی مبهم است از شنیده ها و گاهی دیده های کودکی درباره ارومیه آن زمان و چون این خاطرات در حدود نیم قرن بعد نقل می شود ناگزیر فراموشی ها و آثار گذشت روزگار هم بر آنها سایه می افکند از این رو ممکن است این خاطرات گاهی مشوش و گاهی از لحاظ تاریخی مقدم و مؤخر باشند و من از محققان ارجمند شهرهای ارومیه و تبریز خواهشمندم اگر درین گفتار به چنین نقائصی برخوردند با یادآوری آنها بر من منت نهند.

اولین خاطره ای که درباره ارومیه دارم این است که پدرم در دوره رفاه و آرامش و آسایش این شهر و قبل از تسلط ویرانگر اسماعیل آقای سمیتقو بر آن، سفری به ارومیه کرده بود که در آن زمان آن را به تخفیف ارومی (به جای ارومیه) می خواندند.

\* آن کنگره تشکیل نشد (آینده)

می گفت ارومی خرم ترین و باصفاترین و سرسبزترین شهرهای آذربایجان است و مردم آن بسیار خون گرم و خوش معاشرت و دست و دل باز و مهربان نواز و عده زیادی از آنها خوشگذرانند. چون نیاکان پدرم آشتیانی بوده اند گاهی بیطرفانه مردم تبریز را با مردم ارومی مقایسه می کرد و می گفت اکثر مردم تبریز زحمت کسرت و کارکن تر و مال دوست تر از مردم ارومی هستند ولی برخلاف اهل ارومی از زندگی چندان لذتی نمی برند و بالاخره با توجه به این خصوصیات می گفت که ارومی شیراز آذربایجان است. با آنچه از پدر می شنیدم ارومیه در نظر من مانند یک شهر رؤیائی جلوه می کرد.

ناگهان سه چهار سال مانده به کودتای ۱۲۹۹ خبرهای ناگوار از ارومیه و اطراف آن به تبریز رسید و وصول این خبرهای وحشت انگیز قریب شش سال و کمی بیشتر یا کمتر ادامه یافت. همه این خبرها حکایت از طغیان سمیتقو و پیشرفت ها و قتل و غارت های او در ارومی و سلماس و ساوجبلاغ و نواحی مجاور دیگر می کرد. سرچشمه و ریشه این فتنه را باید در چند سال قبل از شورش سمیتقو جستجو کرد. در آن سالها جعفر آقا شکاک که برادر بزرگ سمیتقو بود ریاست یکی از ایلهای اصیل ایرانی نژاد کرد را داشت. جعفر آقا در آن دوران ضعف دولت مرکزی و بنه تقلید رئیسان اغلب ایل ها و عشایر شرارتها و راهزنی هائی می کرد. چون والی (یعنی استاندار) آذربایجان، نظام السلطنه با اعزام قوا و زدو خورد نمی توانست از کارهای او جلوگیری کند تدبیری اندیشید. پیغامهای گرم دوستانه و وعده هائی دلفریب به جعفر آقا داد و او را برای مذاکره به تبریز دعوت کرد. جعفر آقا دعوت را پذیرفت و روانه تبریز شد. والی قبلا در بالاخانه های تالاری که قرار بود ملاقات و مذاکره در آنجا صورت گیرد چند تیرانداز ماهر پنهان کرد و آنها پس از نیم ساعتی که گفتگوها شروع شده بود همین که والی به بهانه ای از تالار خارج شد، جعفر آقا و همراهان او را گلوله باران کردند و همه را کشتند. بر اثر این واقعه ریاست ایل به اسماعیل آقای معروف به «سمیتقو» (برادر جعفر آقا) رسید که از جعفر آقا جوانتر ولی دلیرتر و باتدبیرتر بود. اسماعیل آقا که هم قصد انتقام و هم داعیه های بیشتری در سر داشت اول به وضع ایل سروصورت و نظم و ترتیبی داد و مقداری اسلحه جمع آوری کرد. در خلال این احوال جماعتی از آسوریان به سرکردگی «مازشمون» نامی که پیشوای مذهبی آنان نیز بود به تحریک اجانب به ارومی و سلماس و شهرهای اطراف روی آوردند و قدرتی بهم زدند. سمیتقو که مازشمون را رقیب خود می دانست او را ضمن یک ملاقات با حيله و غافلگیرانه بقتل رسانید و اگرچه از هواداران و خونخواهان او شکست خورد ولی دوباره و بتدریج وضع نظامی خود را بهبود بخشید.

سمیتقو با استفاده از آشفتگی اوضاع کشور و پس از جنگ و گریزهائی علناً علم طغیان بر علیه دولت پرافراشت و شهرهای سلماس و ارومیه و بعداً ساوجبلاغ را تسخیر کرد و در آنها به قتل و غارت و باج گیری پرداخت، پدرم و همچنین شوهر عمه ام که مدتی اسیر سمیتقو بود معتقد بودند که گذشته از اسلحه و سایر لوازم جنگی که سمیتقو خودش تهیه کرده یا از سپاهیان فراری روس بدست آورده بود مساعدتهائی

نیز به انواع مختلف از طرف عثمانیها و انگلیسیها به او می‌شد. داستان شوهر عمه‌ام مرحوم ابوالحسن افتخاری از این قرار است که او هنگام تسلط سمیتقو به ارومیه رئیس اداره پست آن شهر بود. سمیتقو به او گفته بود که شما تحت نظر و زندانی من هستید ولی باید اداره پست را بشرط بازبینی نامه‌ها از طرف نماینده من دائر نگاه دارید تا در موارد لزوم بتوانم بوسیله شما با تبریز ارتباط برقرار کنم و اگر قصد فرار کنید کشته خواهید شد. گویا به بعضی از رؤیسان ادارات دیگر از قبیل تلگراف‌خانه و دارائی نیز چنین دستورهای داده بود.

مرحوم افتخاری که بالاخره در بحبوحه نافرمانی «سمیتقو» با زحمات زیاد و با پای پیاده موفق به فرار شده و به تبریز برگشت حکایات تأثرانگیزی از وضع شهر «ارومی» و سفاکیها و زورگویی‌های سمیتقو نقل و نیز توضیحات شگفت‌آوری از وضع قلعه «چهریق» مقر و مرکز فرماندهی سمیتقو می‌کرد. می‌گفت در شهر ارومی اغلب خانه‌ها از سکنه خالی و مخروبه شده و هر روز بیپانه‌ای املاک یا اموال مالک یا تاجری را غالباً با جبر و شلاق زدن و حبس و مصادره می‌کردند و شهر چهره ماتم‌زده‌ای به خود گرفته بود و اکثر اهالی آن از هستی و دارائی خود دست‌کشیده فرار کرده بودند. همچنین می‌گفت که مرا هفته‌ای یکبار برای ملاقات با سمیتقو به قلعه چهریق می‌بردند و او در ضمن مذاکره مرا مجبور می‌کرد اخبار معمول و دروغی را که راجع بوضع نظامی و محل استقرار قرای خود می‌گفت به خط خود یادداشت کرده و در آن یادداشت چنان وانمود کنم که این اخبار را بدون اطلاع سمیتقو خودم از منابع موثق به دست آورده‌ام. سپس تحت نظر مأمور سانسور خودش مرا وادار می‌کرد آن یادداشت را لاک و مهر کرده به تبریز بفرستم تا اینکه عاقبت بوسیله شخصی مطمئن از مردم ارومیه که قصد فرار به تبریز داشت به رئیس پست آذربایجان پیغام دادم و او را از این ماجرا آگاه کردم تا به این قبیل گزارش‌های من ترتیب اثر ندهند.

مرحوم افتخاری از وضع قلعه چهریق و طرز قرار گرفتن آن در مکانی مرتفع و سنگرها و استحکامات و انبارهای اسلحه و ذخائر نقدی و استعداد دفاعی آن حکایاتی نقل می‌کرد که از شنیدن آنها وهم و خیال بر ذهن کودکان من مستولی می‌شد.

در باره سفاکی و بیرحمی سمیتقو می‌گفت که روزی در حضور من یکی از روحانیان ارومیه را که تقاضای ملاقات با سمیتقو کرده بود بقلعه چهریق آوردند. آن روحانی به نمایندگی از طرف عده‌ای از اهالی شهر درخواست تخفیف در مصادره یا جریمه‌ای را کرد. سمیتقو نه تنها به خواهش او وقتی ننهاد بلکه برای تنبیه او دستور داد دو سه نفر سنگ بزرگی را به اطلاق نشیمن که در بالاترین نقطه قلعه قرار داشت با طناب محکمی آوردند. یک سر طناب را به گردن روحانی و یک سر آن را به سنگ بستند و پنجره مشرف به دره عمیق را گشودند. سمیتقو دستور داد آن سنگ را از پنجره به دره پرتاب کنند و معلوم است که در این صورت وزنه سنگ روحانی را هم با خود به ته دره می‌کشید. از این رو هر بار که مأموران سمیتقو می‌خواستند سنگ را بلند کرده به دره بیندازند روحانی شتابان می‌دوید و سنگ را بغل می‌کرد و مانع از

پرتاب آن می‌شد و سمیتقو از مشاهده این وضع قاه قاه می‌خندید تا عاقبت من (مرحوم افتخاری) دل به دریا زدم و شفاعت کردم و خوشبختانه این شفاعت مؤثر افتاد. افتخاری می‌گفت پسر خردسال سمیتقو خسرو که او را «خسوه» می‌نامیدند مشق تیراندازی می‌کرد و گاهی یکی از ژاندارم‌های اسیر را می‌آوردند و او را مجبور به دویدن می‌کردند تا خسرو هنگام دویدن نشانه‌گیری کرده او را از پای درآورد. به خاطر دارم که دولت با زحمات زیاد عده‌ای مرکب از قریب سیصد ژاندارم فراهم کرده برای مقابله با سمیتقو به جبهه ساوجبلاغ فرستاد. یکی از افسران آن عده شخصی بنام سالار از خانواده معروف کلانتری و همسایه دیوار به دیوار ما بود. معلوم نیست بچه‌علت پس از چند روز تمام این عده محاصره و اسیر و تسلیم شد و سمیتقو دستور داد همه آن اسیران را تیرباران کنند. وصول این خبر در سیصد خانواده تبریز عزائی عجیب برپا کرد و من که در آن موقع شاید بین ده تا دوازده سال داشتم در مسجد بعدی گریستم و بی‌تابی کردم که حتی پس از پراکنده شدن جمعیت کسی نمی‌توانست مرا آرام کند.

چون قوای دولتی بعلت کمی عده و بجبهات دیگر از عهده جنگ با سمیتقو بر نمی‌آمد والی وقت به یکی از سران ایل شاهسون که پیشه آن هم شرارت و راهزنی بود متوسل شد و او را با بیش از هزار نفر سواره چریک بجنگ سمیتقو فرستاد. آن رئیس ایل که لقبش امیر ارشد حاج علیلو بود و بسبب قدرتی که بهم زده بود داعیه والیگری آذربایجان را داشت در برخورد با نیروی سمیتقو تیر خورد و کشته شد و جنازه او را به تبریز آورده روی توپ حمل کردند و با مراسم نظامی ب خاک سپردند. من خود در این مراسم حضور داشتم.

اتفاقاً همین امیر ارشد برادر زرغام امیر عشایر بود و زرغام یکی از چندتنی بود که جعفر آقا برادر سمیتقو را کشته بودند. بعد از آن واقعه طغیان ابوالقاسم لاهوتی پیش آمد. ماژور لاهوتی که از شاعران دوره مشروطیت است فرماندهی قوای ژاندارم را که برای جنگ با سمیتقو به بندر شرفخانه (در کنار دریاچه ارومیه) فرستاده شده بود به عهده داشت ولی ناگهان با قوای خود به تبریز حمله کرد و پس از دستگیر کردن والی وقت (حاج مخبرالسلطنه هدایت) دم از خودمختاری آذربایجان زد. در این موقع کودتای ۱۲۹۹ به تازگی انجام گرفته و تغییری در اوضاع نظامی دولت مرکزی پدید آمده بود. بدین سبب پس از آنکه قریب یک هفته تبریز زیر فرمان ماژور لاهوتی بود قوای دولتی تبریز را پس از چند ساعت جنگ تسخیر کردند و لاهوتی با چند تن از همراهان خود از سرحد ارس به خاک شوروی گریخت و سالی چند پس از آن منصب مهمی در جمهوری تاجیکستان شوروی بدست آورد.

در آن جنگ من نزدیک بود کشته شوم زیرا دم در حیاط خانه ایستاده به صدای شلیک تیر و توپ گوش می‌دادم ناگهان چند تیر از یک رگبار مسلسل بفاصله یک وچوب بالاتر از سر من سوت‌کشان به دیوار خورد. سردار سپه وزیر جنگ تصمیم به دفع غائله سمیتقو گرفت. سر تیپ امان‌الله میرزا

جهانبانی (سپهبد جهانبانی آینده) را با قوای کافی و تجهیزات لازم به تبریز فرستاد. به خاطر دارم روزی که یکی از هنگ‌های اعزامی از تهران بنام فوج سنگین اسلحه با چند عراده توپ و مسلسل وارد تبریز شد مردم تبریز و در آن میان من هم که از تماشاگران بودم از فرط شوق و خوشحالی گریه می‌کردیم. جهانبانی در تبریز نقشه جنگی خود را آماده کرد و چند ستون از جبهه‌های مختلف به قوای سمیتقو حمله بردند. فرماندهی یکی از ستونها با فضل‌الله زاهدی (سپهبد زاهدی آینده) بود. سمیتقو شکست جانانه‌ای خورد و به خاک عثمانی گریخت. قلعه چهریق هم بدست قوای دولتی افتاد و ظاهراً ویران شد.

برای تفریح خاطر این نکته گفتنی است که یکی از افسران که بعدها به مقام سرلشکری رسید در این جنگ فرمانده یک گروهان بوده است و بسبب سوء تدبیر فرمان عقب‌نشینی به گروهان می‌دهد و همه افراد آن گروهان کشته یا اسیر می‌شوند و فقط خود فرمانده جان سالم بدر می‌برد و به محاکمه کشیده می‌شود. بعدها موقعی که من در مدرسه نظام دوره افسری وظیفه را می‌گذراندم آن افسر معلم درس تاکتیک بود. روزی مبحث عقب‌نشینیها را تدریس می‌کرد و می‌گفت اگرچه عقب‌نشینی اصولاً خوب نیست ولی بعضی از آنها لازم و مطابق مصلحت است و آنها را «عقب‌نشینی مشعشعانه» باید نامید و به‌عنوان مثال عقب‌نشینی مشعشعانه، عقب‌نشینی فرانسویها را در ناحیه مارن (در جنگ جهانی اول بفرماندهی مارشال پتن) و عقب‌نشینی متفقین را در حوالی داردانل در همان جنگ و عقب‌نشینی گذاشتن خود را در جنگ سمیتقو (با کمال وقاحت) ذکر و باهم مقایسه می‌کرد.

سمیتقو پس از چند سال به ایران برگشت و کشته شد و خبر کشته شدنش در همه روزنامه‌ها درج گردید. ده سال از واقعه کشته شدن سمیتقو گذشت. در آن زمان در روزنامه اطلاعات ستونی بود به نام ده سال پیش. روزی که ده سال از کشته شدن سمیتقو گذشته بود روزنامه اطلاعات در ستون ده سال پیش مطلبی نوشت به این مضمون که سمیتقو که سالها نافرمانی می‌کرد کشته شد. یکی از روزنامه‌های شهرستانها بدون توجه به این که اطلاعات يك واقعه مربوط به ده سال قبل را در ستون مخصوص نقل کرده این خبر را جزء اخبار روز دانسته و اظهار خوشحالی کرده بود از اینکه بموجب اخبار واصله سمیتقو که چنین و چنان بود و به دولت نافرمانی می‌کرد اخیراً کشته شده است. اگر درست به خاطر داشته باشم این روزنامه‌نویس محاکمه و امتیاز روزنامه‌اش لغو شد....

## تذکره سخنوران نائین

تالیف جلال بقانی نائینی

از انتشارات فرهنگ ایران زمین = ۲۸۰ ریال

کتابفروشی تاریخ

خیابان انقلاب، روبروی سینما دیانا، ساختمان

فروردین، طبقه دوم - تلفن ۶۴۶۴۲۶

